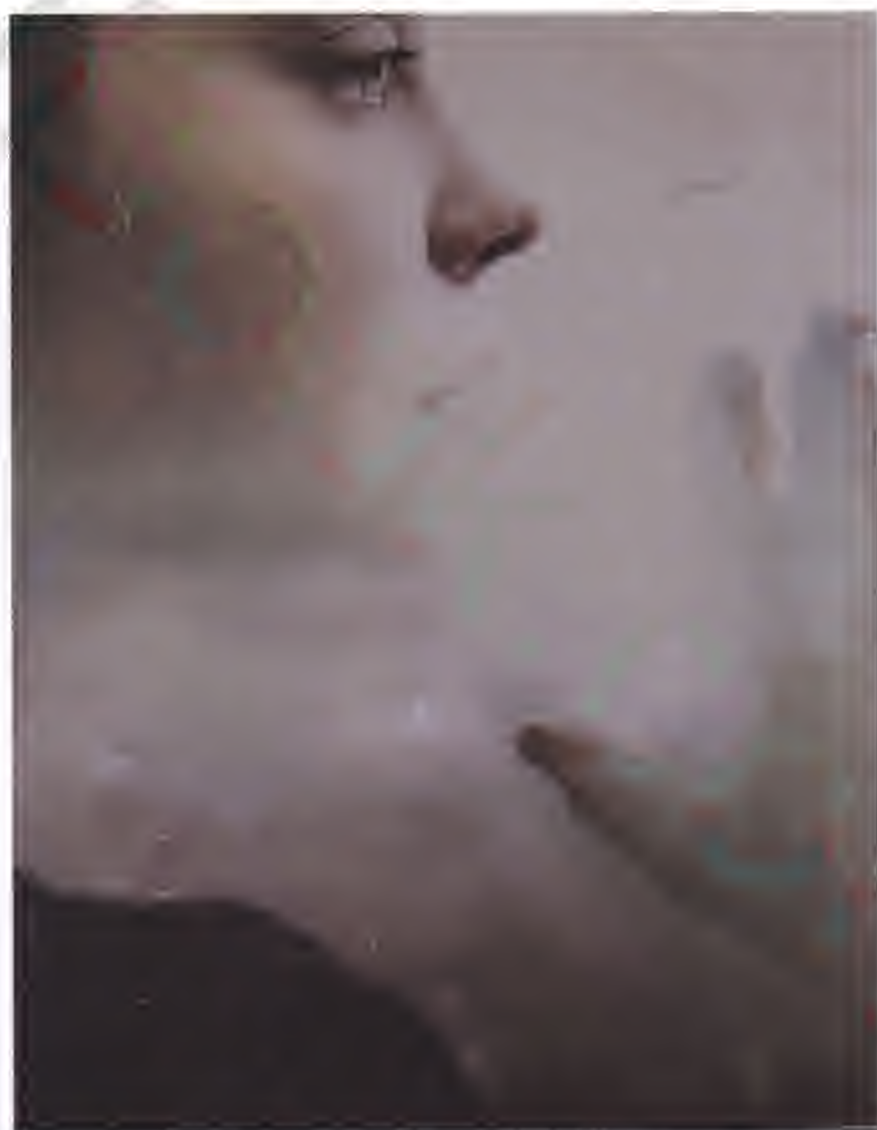




پرفروشترین کتاب سال ۲۰۱۵  
در اروپا و آمریکا

# دختری در قطار

پائولا هاوکینز



ترجمه: سپیده صادقی

راشل

جمعه ۵ جولای ۲۰۱۳

صبح

در کنار مسیر قطار پُهِ ای لباس دیده می شود. لباس آبی روشن، شاید یک پیراهن که با پارچه سفید کثیفی روی هم انباشته شده است. احتمالاً زباله است، که بخشی از آن روی تکه چوبی کنار مسیر تاب می خورد. شاید مهندسانی که در این بخش مشغول کارند، آنها را انداخته اند، آنها معمولاً اینجا هستند. می توانست چیز دیگری هم باشد. مادرم به من می گفت که من تخیل بیش از اندازه فعالی داشتم. تام هم همین را می گفت. اما من نمی توانم جلویش را بگیرم. چیزهایی که دور ریخته شده اند به شدت توجهم را به خود جلب می کنند، مثلاً یک تی شرت کثیف و یا یک لنگه کفش، و همه فکرم سراغ آن لنگه‌ی دیگر کفش می رود و پاهایی که آنها را می پوشید.

قطار با تکان‌های شدید و صداهای گوشخراش به حرکت در می آید و توده کوچک لباس از دیده پنهان می شود و ما با سرعت یک دونه تند و تیز به سمت لندن می رویم. کسی که در صندلی پشت من نشسته با ناراحتی و درماندگی آهی می کشد، قطار کند ۸:۰۴ اشبوری (Ashbury) به یوستون (Euston) می تواند آزمایشی برای سنجش صبر و شکیبایی مسافران پر رفت و آمد باشد. سفری که انتظار می رود چهار - پنج دقیقه طول بکشد اما به ندرت این اتفاق می افتد. این بخش از راه بسیار قدیمی و مملو از مشکلات احتمالی است و کار مهندسان هرگز به پایان نمی رسد.

قطار می‌خزد و به پیش می‌رود، با تکان‌های شدید از انبارهای قدیمی و برج‌های آبی، پل‌ها و سایبان‌ها، خانه‌های سابق ویکتوریا عبور می‌کند و نمای پشت آنها به سمت مسیر قطار می‌چرخد. سرم را روی پنجره واگن گذاشته‌ام و به این خانه‌ها نگاه می‌کنم که مانند قطعه‌ای از یک فیلم از جلوی چشمانم عبور می‌کنند. من طوری آنها را می‌بینم که دیگران نمی‌بینند. حتی صاحبانشان احتمالاً از اینجا آنها را ندیده‌اند. روزی دو بار فرصت تماشای زندگی دیگران برای لحظه‌ای به من داده می‌شود. دیدن امنیت غریبه‌ها در این خانه‌ها آرامش بخش است.

تلفن کسی با آهنگی شاد و بدون هارمونی به صدا درمی‌آید. شتابی برای پاسخ وجود ندارد. صدا در اطراف من جرنج جرنج می‌کند. می‌توانم حس کنم همقطارانم در صندلی‌هایشان جا به جا می‌شوند، روزنامه‌هایشان خش خش می‌کند و صدای انگشتانشان که با کامپیوترشان کار می‌کنند به گوشم می‌رسد. قطار تلوتلوخوران از پیچ و خم‌ها می‌گذرد و حرکتش کندتر می‌شود انگار که به یک چراغ قرمز نزدیک می‌شود. سعی می‌کنم نگاه نکنم و روزنامه‌ی رایگانی که در ایستگاه به دستم دادند را بخوانم. اما کلمات جلوی چشمانم محو می‌شوند و هیچ چیز نظرم را جلب نمی‌کند. هنوز در فکر آن توده لباس را می‌بینم که کنار مسیر رها شده بود.

عصر

نوشیدنی جین و تانیک را که از قبل آماده کرده‌ام به طرف دهانم می‌برم تا جرعه‌ای بنوشم، گازش از لبه قوطی بیرون می‌زند. مزه‌اش بسیار تند و سرد است. دهکده ساحلی باسک (Basque) سال ۲۰۰۵، این اولین تعطیلاتی است که با تام داشته‌ام. صبح‌ها نیم مایل شنا می‌کنیم تا به جزیره کوچکی در دریاچه برسیم،

در سواحل پنهان و بکر سپری می کنیم. عصر در بار نشسته و مقدار زیادی جین تلخ و سودا می نوشیم و بازی های محلی ۲۵ نفره پر هیاهو گروه پر جمعیت فوتبالیست های ساحلی را تماشا می کنیم. جرعه ای دیگر می نوشم و باز یکی دیگر، اکنون قوطی به نیمه رسیده است امامهم نیست چون در کیسه پلاستیکی زیر پایم سه تای دیگر دارم. امروز آدینه است و از اینکه در قطار بنوشم احساس گناه نمی کنم. (تی. جی. آی. اف) خدا را شکر که امروز آدینه است. خوشگذرانی شروع می شود.

آخر هفته بسیار خوبی خواهیم داشت. خورشید زیبا و آسمان آبی این را می گویند. در روزهای قدیم به گمانم برای گردش تا "کرلی وود" رانده بودیم و با خود زیرانداز برده بودیم، تمام عصر را روی زیر انداز در سایه روشن خورشید لم دادیم و شراب نوشیدیم. در برگشت هم با دوستان باریکیو کردیم یا شاید به رز رفتیم و در باغی نشستیم و آبجو نوشیدیم، صورت ها یمان از آفتاب و الکل برافروخته بود و هنگام غروب بازو به بازو به طرف خانه راه افتادیم و روی کاناپه به خواب رفتیم.

خورشید زیبا، آسمان آبی، نه کسی که با او سرگرم باشی و نه کاری که انجام بدهی. اینگونه زیستن، طوری که من اکنون زندگی می کنم در تابستان ها که روزهایش بلند و شب هایش کوتاه است، بسیار سخت تر می شود. هنگامی که همه بیرون پرسه می زنند و به شدت وبه گونه ی عجیبی شادند. بسیار خسته کننده است و احساس بدی به آدم دست می دهد اگر به آنها نپیوندی.

آخر هفته ی کش دار، چهل و هشت ساعت برای پر کردن قوطی را به طرف دهانم بردم اما حتی یک قطره هم باقی نمانده بود.

دوشنبه، ۸ جولای ۲۰۱۳

## صبح

بازگشت به ساعت ۸:۰۴ سبب آسودگی خاطر می شود. نه برای اینکه من منتظرم تا به لندن برسم و هفته ام را شروع کنم، من مخصوصا نمی خواهم که اصلا در لندن باشم. بلکه فقط می خواهم دوباره به صندلی نرم و مخملی تکیه دهم و گرمای خورشید که از شیشه می تابد، تکان های واگن از عقب به جلو و از جلوه عقب و همینطور ریتم موزون چرخ ها روی ریل را احساس کنم. من اینجا بودن و تماشای خانه های کنار راه را تقریبا به بودن در هر جای دیگر ترجیح می دهم.

در نیمه راه سفرم در این مسیر همیشه اشکالی پیش می آید. به گمانم چیزی خراب می شود چون تقریبا همیشه چراغ قرمز می شود. بیشتر روزها انجامی ایستیم، بعضی روزها برای چند ثانیه و بعضی روزها هم چند دقیقه یا بیشتر. اگر در واگن D بنشینم که بیشتر وقت ها می نشینم و اگر قطار با این علامت قرمز متوقف شود که تقریبا همیشه این اتفاق می افتد، آنگاه من چشم اندازی عالی از خانه مورد علاقه ام در کنار مسیر دارم - خانه شماره پانزده.

خانه شماره پانزده مانند بیشتر خانه هایی ست که در امتداد این مسیر قرار دارند. نیمه ویکتوریایی، دو طبقه، رو به یک باغ باریک و زیبا که حدود بیست پا تا دیوار باغ امتداد دارد و بعد از دیوار باغ چند متر تا مسیر راه آهن، زمینی است که به کسی تعلق ندارد. من این خانه را از برم. هر آجرش را می شناسم، رنگ پرده های اتاق خواب طبقه بالا را می دانم (بژ با طرح آبی تیره) و نیز می دانم که رنگ قاب پنجره حمام بالا پریده و چهار کاشی از سمت راست سقفش افتاده است.

می دانم که در عصرهای گرم تابستان - جیسون و جس - ساکنین خانه از پنجره ارسی بالا می روند و در تراس موقت که در امتداد سقف آشپزخانه قرار دارد می نشینند. آنها یک زوج عالی و کامل هستند. جیسون موهای مشکی و خوش حالت و بدنی قوی دارد و حمایت گرو مهربان و گشاده روست. جس زنی ریز نقش و زیبا با رنگ پوست روشن و موهای بلوند کوتاه است و استخوان های صورتش کاملاً با این مدل مو همخوانی دارد. گونه های خوش فرم، پوشیده از کک و مک و فکی زیبا دارد.

وقتی پشت چراغ قرمز بودیم من دنبال آنها می گشتم. جس بیشتر وقت ها مخصوصاً هنگام صبح بیرون می آید و قهوه اش را می نوشد. بعضی وقت ها که او را آنجا می بینم جس می کنم که او هم مرا می بیند، جس می کنم به سمت من برمی گردد و می خواهم برایش دست تکان دهم. من بسیار خجالتی هستم. جیسون را زیاد نمی بینم. او معمولاً برای کار بیرون می رود. اما حتی وقتی که آنجا نمی بینمشان هم به این می اندیشم که الان مشغول انجام چه کاری هستند. شاید امروز هر دوی آنها بیکارند و جیسون مشغول آماده کردن صبحانه - ست در حالیکه جس در رختخواب دراز کشیده است. یا ممکن است با هم بیرون رفته اند تا بدونند. چون اینها کارهایی است که معمولاً انجام می دهند. (من و تام در گذشته یکشنبه ها با هم می دویدیم، من کمی بیشتر و تام نصف سرعت همیشگی اش می دوید، اینگونه می توانستیم کنار هم بدویم.) شاید جس طبقه بالا در اتاق مهمان باشد، شاید نقاشی می کشد. جس دستهایش را به کاشی ها فشرده و دستهای جیسون پشتش است.

در حالیکه کمی روبه پنجره برگشتم و پشتم به واگن است یکی از بطری‌های کوچک چنین بلان که از ویسل استاپ دریوستون خریدم را باز می‌کنم. سرد نیست اما بد هم نیست. مقداری در فنجان پلاستیکی ریختم، درش را بستم و بطری را درون کیف دستیم گذاشتم. نوشیدن درون قطار روز دوشنبه کار جالبی نیست مگر اینکه همراهی داشته باشی که من ندارم.

چهره‌های آشنایی در این قطار هستند که هر هفته آنها را می‌بینم که می‌آیند و می‌روند. من آنها را می‌شناسم و به گمانم آنها هم مرا می‌شناسند. نمی‌دانم آیا آنها مرا همانطور که برآستی هستم می‌بینند. عصر بسیار با شکوهی ست. هوا گرم است اما نه زیاد گرم. خورشید با تبلی در حال غروب کردن است، سایه‌ها کش آمده‌اند و درختان در نور غروب طلایی شده‌اند. قطار با سر و صدا به حرکتش ادامه می‌دهد. با سرعت زیاد از خانه جس و جیسون گذشتیم و آنها در پرتو خورشید عصرگاهی محو شدند. بعضی وقت‌ها اما نه همیشه می‌توانم از این جای مسیر آنها را ببینم، اگر از روبه رو قطاری نیاید و اگر قطار ما به اندازه کافی آهسته حرکت کند می‌توانم یک لحظه بینمشان که در ایوان نشسته‌اند. اگر هم این اتفاق مثل امروز نیفتد، آنوقت تصورشان می‌کنم. جس در حالیکه در ایوان نشسته و پاهایش روی میز است لیوانی شراب در دست دارد و جیسون پشتش ایستاده و دست‌هایش روی شانه‌های جس است. می‌توانم جس دستانش را تصور کنم، و ز نشان را، اطمینان بخش و حمایت‌گرند. گاهی به خودم می‌آیم که در حال به یاد آوردن آخرین باری هستم که با کسی رابطه‌ای خاص داشتم، این به یاد آوردن‌ها باعث می‌شود دلم بگیرد.

سه شنبه، ۹ جولای ۲۰۱۳

## بامداد

لباس ها از هفته گذشته هنوز آنجا هستند و خاکی تر و بی کس تر از چند روز پیش به نظر می رسند. جایی خوانده ام که وقتی قطار با آدم برخورد می کند همه ی لباس هایش را پاره کرده و از تن در می آورد. مرگ در اثر تصادف با قطار، زیاد هم دور از ذهن نیست. در سال دویست - سیصد مورد، یعنی دست کم هر دو روز یکبار گزارش می شود. مطمئن نیستم چقدر از آنها تصادفی هستند. همچنان که قطار سربیش به آهستگی می پیچد با دقت به لباس ها نگاه می کنم اما خونی نیستند. قطار مثل همیشه پشت علامت می ایستد. می توانم جس را بینم که روی ایوان مقابل در فرانسوی ایستاده است. یک پیراهن رنگی روشن پوشیده و پاهایش برهنه اند. از بالای شانهاش به پشت سرش به داخل خانه نگاه می کند، به احتمال زیاد با جیسون حرف می زند که در حال آماده کردن صبحانه ست. قطار به آهستگی شروع به حرکت می کند و من همچنان به جس چشم دوخته ام، به خانه اش. نمی خواهم خانه های دیگر را بینم، مخصوصاً نمی خواهم خانه ای که چهار تا پایین تر است را بینم. خانه ای که زمانی مال من بود.

من ۵ سال در خانه شماره ۲۳ در خیابان بلن هایم زندگی می کردم، شاد و کامل تاسف بار. اکنون نمی توانم آن را بینم. آنجا اولین خانه من بود. نه خانه پدری ام بود و نه خانه دانشجویی، اولین خانه خود من بود. تحمل ندارم به آنجا نگاه کنم. نمی توانم، خب می توانم، می خواهم، نه نمی خواهم، سعی می کنم نبینم. هر روز به خودم می گویم نگاه نکن اما نمی توانم اینکار را نکنم، حتی اگر چیزی هم آنجا نباشد باز هم می خواهم آنجا را بینم. هر چند هر چیزی که می بینم اذیتم



# A GIRL ON THE TRAIN

مجموعه داستان‌ها



دختری در قطار ، توسط راوی اول شخصی و از زاویه دید سه زن ، به نامهای راشل ، مگان و آنا نقل می شود. راشل واتسون ، زنی سی و دوساله و الکلی ست ، که دوره سختی از زندگی اش را می گذراند. او هر روز با قطار لندن رفت و آمد می کند. تام شوهر سابقش ، دوسال پیش او را به خاطره معشوقه اش ، آنا ترک می کند. آنها حالا یک دختر دارند. از طرفی تام ، آنا را فریب می دهد و با همسایه متاهلش مگان نیز رابطه برقرار می کند. مگان باردار است و تام را پدر بچه اش می داند. از سوی دیگر ، راشل نسبت به زندگی زوج زیبایی که ظاهراً شاد هستند ، خیالپردازی و همچنین حسادت می کند. در یکی از روزها خبر گم شدن زنی را در روزنامه می خواند که آن زن مگان است. راشل نگران می شود که نکند در حال مستی و از سر حسادت نزد مگان رفته باشد و بلایی بر سرش آورده باشد. به همین منظور و برای فهمیدن ماجرا به شوهر مگان «اسکات» نزدیک می شود و مدارکی را به دست می آورد که ..... دختری در قطار ، رمانی دلهره آور و عاشقانه ست ، که در آغاز انتشارش در صدر پرفروشترین کتابهای نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۵ قرار گرفت. این کتاب توانست در سیزده هفته متوالی در صدر پرفروشترین ها قرار گیرد و در این مدت بیش از یک و نیم میلیون نسخه فروش داشت .



پاتولا هاو کینز  
۱۹۷۳



ISBN: 978-600-5981-60-5



9 786005 981605